

با لحظه نگاری‌های آزاده و جانباز محسن میرزایی از
عملیات‌های خیبر و کربلای ۴ و دوران اسارت

هجرت، جهاد، جانبازی، اسارت و...



مهین رضانی

در تمام این مراحل همیشه نگران بودم که با اعزام من موافقت نشود اما آنقدر لحظات شیرین بود که حاضر نبودم به هیچ عنوان از دست بدهم .

شرکت در عملیات خیبر

بعد از آموزش به تهران اعزام شدیم و بعد از چند روز به سمت ایلام غرب و پادگان ظفر حرکت کردیم. آن جا من در گردان جبار به فرماندهی شهید کلاته صیفری سازماندهی شدم و با راهنمایی سردار شهید رجب محمد زاده به عنوان کمک آربی جی زن شهید محمدرستگار معرفی شدم.

یکی دوروز مانده به عملیات ما را شبانه به سمت سایت ۴ و ۵ نزدیک شوش حرکت دادند قبل از عملیات خیبر، عملیات والفجر ۶ انجام شد. همه بچه‌ها ناراحت شدند که چرا نتوانستند در عملیات شرکت کنند اما فرماندهان به ما قول دادند که در عملیات بعدی شرکت خواهیم کرد. به فاصله کمی در شب عملیات ما را به منطقه هورالعظیم منتقل کردند. با سازماندهی مجدد سوار قایق شدیم چون قرار بود اولین عملیات آبی و خاکی در منطقه‌ای انجام شود باید حدود ۴۰ کیلومتر داخل آب را طی می‌کردیم تا به خط عملیات برسیم .

شب شده بود و با نزدیک شدن به استحکامات دشمن (نزدیک منطقه عملیاتی) ، به روستای السخره رسیدیم. پیاده شروع به درگیری و پیشروی کردیم. عراقی‌ها گمان نمی‌کردند که رزمندگان

محسن آقا می‌گوید من اهل افغانستان هستم ، در کابل به دنیا آمده ام . قرآن را در مکتب خانه یاد گرفتم و از ۷ سالگی به مدرسه رفتم . همزمان با حکومت پر خفقان حفیظ ا... امین انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسید و ما به صورت کاملاً مخفیانه اخبار ایران را دنبال می‌کردیم . پدرم ناظر حسین به چریک‌های افغانی که با رژیم وابسته کمونیستی مبارزه می‌کردند کمک می‌کرد، از این بابت جان او و بقیه خانواده در خطر بود و از طرفی زمانی فرا رسیده بود که باید برادر بزرگم به سربازی می‌رفت. بالاخره تصمیم گرفتیم مخفیانه به ایران مهاجرت کنیم .

نام کنم ، ناگفته نماند که در همان زمان برای اعزام به افغانستان هم اقدام کردم اما به دلیل سن پایین موافقت نمی‌شد لذا برای اعزام به جبهه جنگ ایران و عراق تمام تلاشم را کردم . سرانجام بعد از ثبت نام به پادگان آموزشی بجنورد منتقل شدیم . در آن جا تعدادی از اسرا نگهداری می‌شدند و من از نزدیک شاهد برخورد انسانی ایرانیان با اسرای عراقی بودم . آن‌ها به راحتی ورزش می‌کردند ؛ امکان آشپزی داشتند و...

در دفعات اول و دوم برای خانواده ام سخت بود که با اعزامم موافقت کنند و رضایت داشته باشند، من با تغییر تاریخ تولد اقدام کردم و اما در دفعات بعدی خانواده برای بدرقه من به راه آهن می‌آمدند.

من از همان ابتدا حس و ارادت خاصی به امام خمینی (ره) داشتم و در عالم کودکی و نوجوانی از این مهاجرت خوشحال بودم . دوست داشتم از نزدیک امام را ببینم ، در ایران هم درس می‌خواندم و هم به پدرم کمک می‌کردم . طی این مدت در مراسم تشییع جنازه شهدا و سخنرانی‌ها به ویژه سخنرانی شهید هاشمی نژاد شرکت می‌کردم. آن زمان ما در شهرک شهید رجایی زندگی می‌کردیم. همیشه آرزویم این بود که بتوانم به جبهه بروم . در سال ۶۱ عضو بسیج شدم اما برای حضور در مناطق جنگی ممنوعیت داشتم. با سابقه چند سال فعالیت در بسیج و آشنایی با برادران بسیج و گرفتن معرفی نامه از احزاب افغانستان توانستم برای آموزش ثبت